

فرار از چنگ راهزنان و روسها و حرکت به سوی جبهه ترکها

گرفتار راهزنان شدم و سخت مجروح گردیدم - در بیابان مرا لخت کردند - ادامه رنج آور سفر - استنطاق در ستان روسها - گدائی از این روستا به آن روستا - باز در چنگ راهزنان - عبور از پست اصلی روسها - نزد نگهبانان مقدم ترك - در اردوی خودی.

در این فاصله ترکها به گرفتن همدان توفیق یافته بودند، خبر آنها را در نزدیکی قزوین و در خود ساوه داشتیم. هر روز در تهران انتظار ورود آنها را می کشیدند. روسها، انگلیسیها و ارمنیهای مقیم شهر دسته دسته پایتخت را ترك می گفتند و می گریختند؛ ژنرال باراتوف^۱ به سفیر روس گزارش داد که از سه روز پیش، بدون جلب توجه در حال تخلیه قزوین است و آقای زومر دستور داد سفارت آلمان را آماده کنند. من توانسته بودم یکی از افسران سابق ژاندارمری یعنی شاهزاده نورالله میرزا را به عنوان همراه سفر خود انتخاب کنم. پس

از گذشتن سه هفته خود را به اندازه کافی توانا می‌دیدم که مسافرت را ادامه دهم. دو الاغ و وسایل لازم برای پالان کردن آنها خریدم. پول فراوانی به عبدالوهاب دادم و او را از خدمت مرخص کردم.

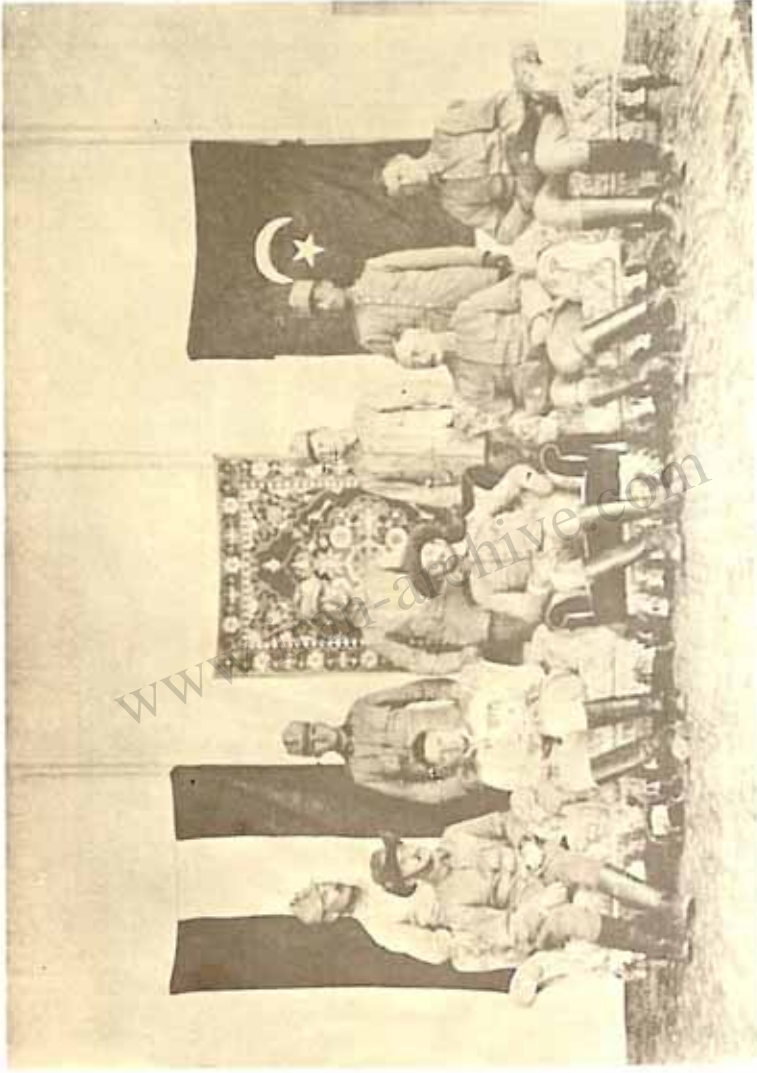
جهت راه‌پیمائی من روشن بود: همدان. در هفدهم اوت از دروازه جنوب غربی تهران خارج شدم و انتظار قطعی داشتم که حدب اقل پس از دوسه روز به ننگهبانان مقدم ترك می‌پیوندم؛ ولی این بار هم بخت بامن سریاری نداشت. شب اول تادهی نزدیک رباط کریم پیش رفتم؛ شب دوم بدواً به خود رباط کریم وارد شدم و در آنجا کوشیدم که به قافله‌های دیگر ملحق شوم؛ زیرا مسافرت تك و تنها در جاده‌هایی که در اشغال راهزنان و روسها بود، صلاح نبود. اندك اندك جلو آبادی قافله بزرگی فراهم آمد، مرکب از شصت شتر و تعداد زیادی الاغ. اما کسی نمی‌خواست از جا بجنبد، زیرا خبر رسیده بود که راهزنان در جاده کمین کرده‌اند. بی‌جهت کوشیدم مردم را قانع کنم که صلاح در حرکت است. پس از دو ساعت انتظار سرانجام ساعت دوازده شب با همراه خود به تنهایی عازم شدیم؛ در این هنگام دیگران نیز به ما پیوستند و فقط شمار اندکی برجای ماندند. راستش را بخواهید در بدو امر اعتقادی به وجود دزدان نداشتیم؛ زیرا در ایران هیچ از دزدانی که حضور آنها را خبر داده بودند اثری ملاحظه نشده بود! پس از دو ساعت کاروان مادر حالی که من و همراهم پیشاپیش آن حرکت می‌کردیم به کاروان سراسنگی ویران نزدیک شد.

درست هنگامی که می‌خواستیم از نزدیک دیوارهای آن عبور کنیم، چند مرد جلوی ما جست‌زدند و باتازیانه‌هایی که تهدیدکنان دور سرمی‌گردانند و تفنگهای قراول رفته راه ما را بستند. سر ما فریاد می‌کشیدند «برگرد، برگرد!» و می‌کوشیدند ما را به سمت قافله‌ای که دنبالمان در حرکت بود بازگردانند. بلافاصله پس از آن صدای شلیک چند تیر به گوش رسید و ناگهان از اطراف و اکناف سرو کله افرادی ظاهر شد که فرمان توقف می‌دادند؛ در دام افتاده بودیم. ظلمت

کاملی حکمفرما بود و ماهمین اندازه می توانستیم پی ببریم که از اطراف توسط گروه زیادی از راهزنان صحرائی «کار کشته» محاصره شده ایم. علی رغم بینظمی و آشفتگی فوق العاده ای که در کاروان ایجاد شد و شترها درهم می لولیدند، کوشیدیم که راه خود را به پیش باز کنیم متأسفانه این ناشیگری و ناپختگی را مرتکب شدیم که از تنها سلاحی که در اختیارمان بود چندتیر شلیک کردیم. این کار خود به منزله علامتی بود برای دزدانی که در پس تپه ها و درپناه آنها کمین کرده بودند که رگبار گلوله هایشان را متوجه انسان و حیوان کاروان کنند. دیری نپائید که فریاد و ناله انسان و حیوان مصدوم فضا را پر کرد. کمی پیش الاغهای خود را رها کرده بودیم که به راه خود بروند، از همراهم نیز اثری دیده نمی شد. کوشیدم بین دیوارهای کاروانسرا جان سالم به در برم؛ درهمین هنگام ضربات ته تفنگ بر بدنم و یکی هم بر فرق سرم فرود آمد که سرانجام مرا بیهوش و گوش بر زمین خواباند. هنگامی که دوباره به حال آمدم خود را زیر دست و پای شترهایی که از هر طرف می دویدند و هنوز به طرف آنها تیراندازی می شد یافتم. به زحمت زیاد از جای برخاستم تا زیر دست و پا از بین نروم و در حالی که هنوز درست به هوش نیامده بودم کوشیدم در بین شترها پناهی برای خود دست و پا کنم، اما مدتی دراز نمی توانستم سر پا بمانم. حال دیگر تیراندازی متوقف شد و آنگاه بامیله های بلند که در چنین حمله ای سلاح فوق العاده خوبی به شمار می رود به جان انسان و حیوان افتادند. کسانی را که هنوز قدرت حرکت داشتند در جریان این مشت و مال، کم کم از آن کلاف درهم پیچیده سردرگم بیرون کشیدند و در حالی که بعضی از آنها را دست و پا و بعضی دیگر را دهان بسته بودند همرا روی هم ریختند. بالاخره دو تن از «حسین ها» - آخر همه یکدیگر را حسین خطاب می کردند و القاب «پنج تیری، نه تیری، موزری» را به آن می افزودند و این بر حسب سلاحی بود که هر یک از آنها داشت - متوجه من شدند که بی سلاح

و پناه روی زمین افتاده بودم و مرا بدون بستن به روی زمین کشیده نزد بقیه بردند؛ چه، خوب می‌دیدند که از من کاری به‌ضرر آنها بر نمی‌آید و قدرت فرار ندارم. کسی گفت «شکر خدا که تو هنوز زنده‌ای، حاجی!» این سخنی بود که همراه من ناله کنان می‌گفت. او نیز از ناحیه سزخم برداشته بود که خون از آن جریان داشت؛ لباسش راکنده و حسابی غارتش کرده بودند. همه ما را مجبور کردند که از پشت دراز به دراز روی زمین بخوابیم. سر کرده راهزنان باچند تن از همدستان خود - بقیه در این فاصله به جمع کردن حیوانات شروع کرده بودند و کسانی را که سخت زخم برداشته یا کشته در جاده پراکنده بودند خوب می‌گشتند - به اولین بازرسی شخصی دست زدند. دیدن اینکه این‌ها با چه زبردستی و کارکشتگی این کار را می‌کنند موجب حیرت می‌شد. من تصادفاً در وسط این انبوه اسیر قرار گرفته بودم. در اینجا توانستم بدون اینکه کسی پی‌ببرد کمربند چرمی خود را که چند سکه طلا در آن پنهان کرده بودم باز و بافدا کردن ناخن‌های خود آنرا در زمین زیر تنم چال‌کنم. درست پس از آن نوبت به من رسید و هرچه را داشتم باخود بردند.

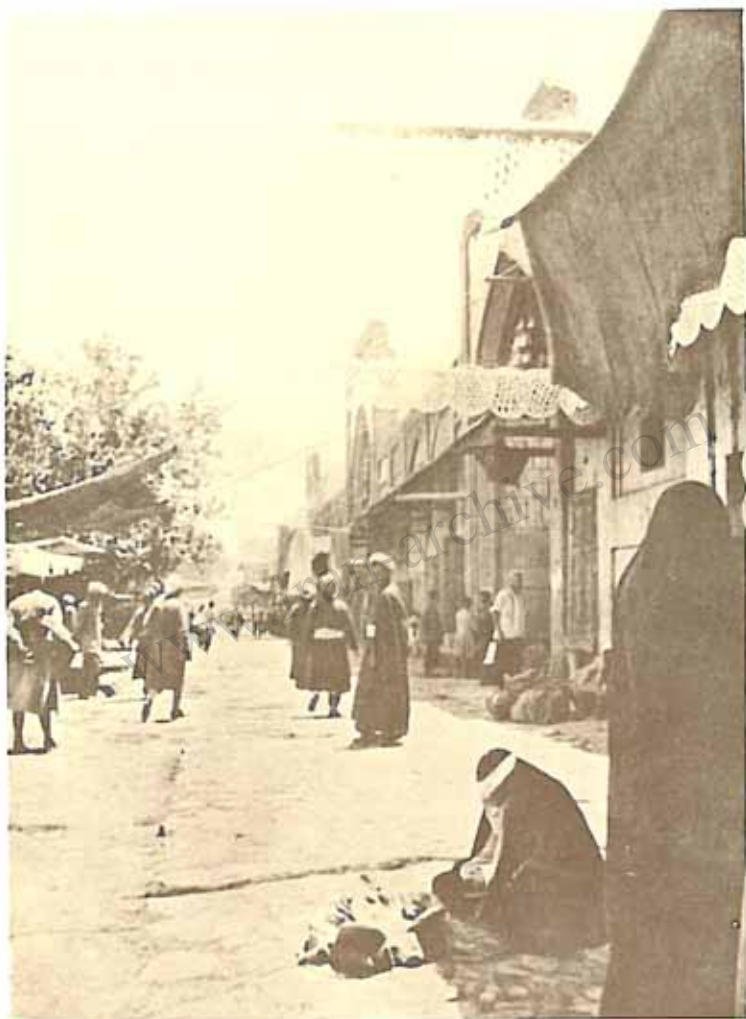
پس از این «چاپیدن» سردستی و گرفتن همه چهارپایان، ما را بافحش و کتک به‌وسط بیابان بردند تا در آنجا وقت و آرامش کامل برای جستجوی اساسی، داشته باشند. قافله ما که کالا به‌تهران آورده و حال افراد آن با پول حاصل از فروش آن راهی دهات موطن خود بودند، طبق تخمین راهزنان از شمار آن قافله‌هائی بود که می‌بایست درست و حسابی خدمتش برسند. اینکه این قافله، قافله پول بود از آنجا معلوم می‌شد که تقریباً همه چهارپایان آن بدون بار بودند. پس از آنکه ما را در فاصله‌ای به‌اندازه کافی دور به صحرا بردند - به‌من و چندتن دیگر که زخم مهلك برداشته بودیم اجازه دادند بر الاغ بنشینیم - شترها را واداشتند که زانو بزنند و خود ما را در حالی که صورتهامان به‌طرف داخل نیم‌دایره بود در نیم‌دایره‌ای بر زمین نشانند.



مؤلف با شرکت کنندگان آلمانی گروه و چند تن اتریشی
نشسته از چپ به راست: فویگت، فن هنتیک، اسکارفن نیدرمایر، واکتر،

واحد حیات در برخیای کردنه خاواک





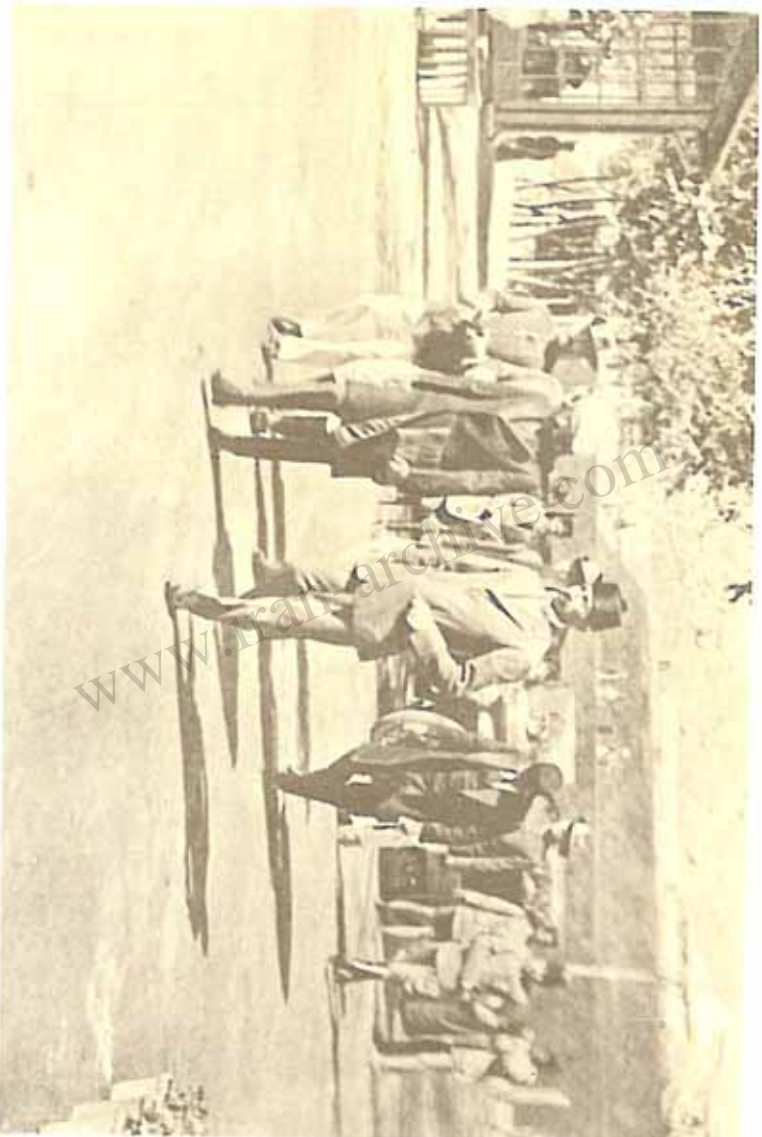
مشهد، دکانهای پائین خیابان



ارك كابل



صعود به گردنه خاوك در هندوكش



ورود به پیمان، مقر تابستانی امیر، در اولین شرفیای
رهیف جلو: اسکارف، نیدرمان، فن هتیک، مامدر، ایراتپ (با کیف)
در وسط: فویکت؛ دست راست: بیگت‌الله، واکیر، کاظم بیگی
گروسی از محافظان حیات که از افراد پیاده نظام هستند



قبر یاکوب



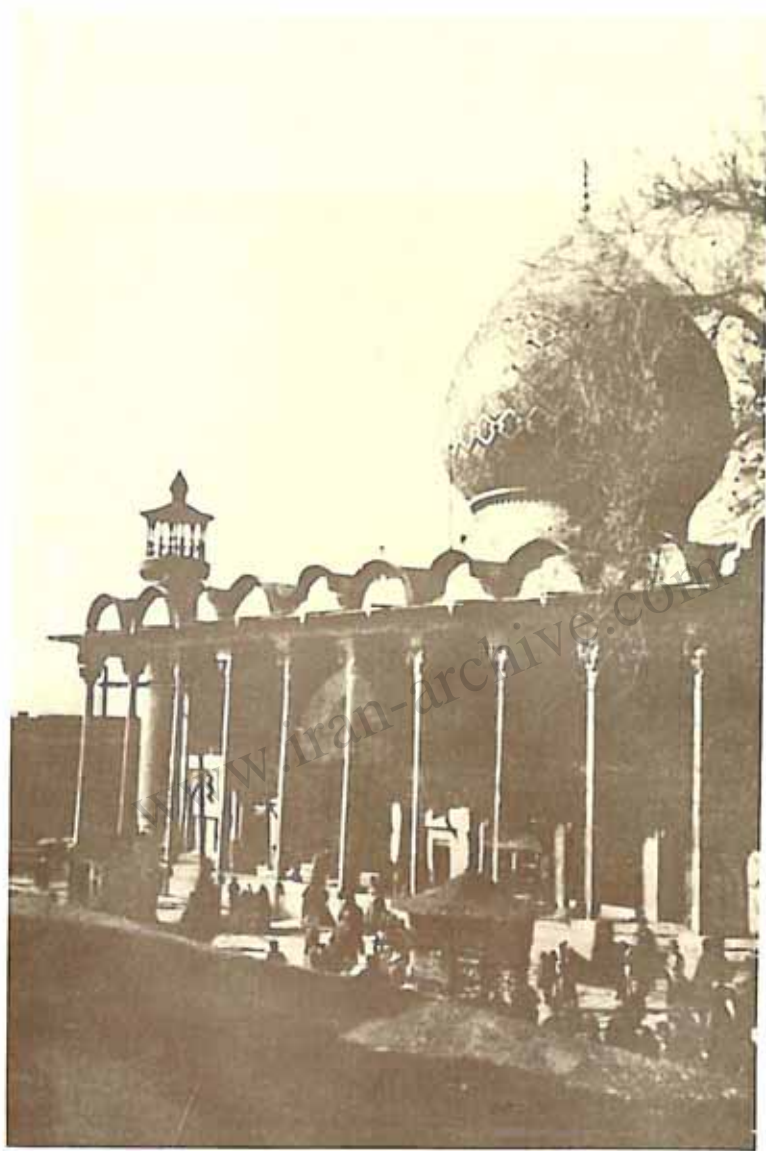
بقعه (منسوب به) حضرت علی (ع) در مزار شریف



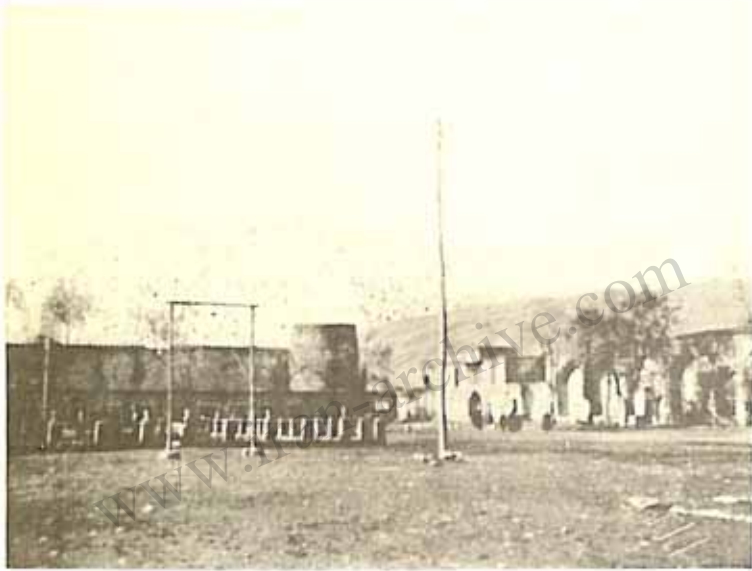
بلخ، باکترای قدیم



مؤلف در لباس میدل حاجی میرزا حسین در همدان



مسجد جامع شیراز



ارك شیراز با جوبه دار



کرمان



گروه زایلر، آلمانیهای نشسته از چپ به راست: فوس، فریدریش، زایلر، دکتر
فریتس نیدرمایر، وینکلمان، فاستینگ



چادر بلوچیا در درهٔ تجن



(بیابان اسفراین)



مرقد مطهر امام رضا (ع) با منظرهای از قبور در مشهد



درتنگان، جاده شیراز به بوشهر

سرها را می‌بایست به طرف زمین خم کرده باشیم، و گرنه یکی از حسین‌های مأمور نگهداری بی‌ملاحظه و بایی‌رحمی به روی آن می‌کوفت. این وضع به خصوص برای من طاقت فرسا و رنج آور بود؛ سر و دستهایی را که اندک‌اندک ورم کرده بود نمی‌شد تکان داد. درد این اعضا به حد جنون رسیده بود. ما را یکی پس از دیگری از حلقه جمع خارج می‌کردند و جائی دور در صحرا می‌بردند. در این جا باز بازرسی بدنی و استنطاقی ناراحت‌کننده شروع می‌شد. از من و همراهم چیز چندانی نتوانستند در بیاورند. خرجین‌ها و پالان‌های الاغهای ما قبلاً به یغما رفته بود و در جیب‌هایمان چیزی پیدا نمی‌شد. هنگامی که یکی از راهزنان مرا به کناری برد و در تاریکی شروع به برانداز کردن، لمس و استنطاق من کرد حالت خاصی به من دست داد. هیچ‌باور نداشتم که من چیزی نداشته باشم، لباس رو، کلاه و کفش مرا قبلاً گرفته بودند. فقط پیرهن، زیرشلواری و شلوار به تن داشتم. پیرهن در این فاصله چنان خون‌آلوده و کثیف شده بود که حتی نظر دزدان را نیز جلب نکرد، زیرشلواری نیز خود به خود تنها ملبوسی است که معمولاً هیچ‌وقت راهزنان آنرا نمی‌گیرند و به همین دلیل مسافران اشیاء قیمتی و پول خود را آن می‌دوزند، اما شلوار سیاه و گشادی که توسط ماهیچه‌های پامی رسید چیزی بود که ظاهراً توجه پسرک را به خود جلب کرد. دست در کار باز کردن تکمه‌های آن بود که سر کرده راهزنان با فحش او را مانع شد و مرا از چنگ طرف خلاص کرد. تمام کوششهای من برای گرفتن حداقل تکه پاره‌هایی در عوض تمام ملبوسی که داده بودم و بیش از همه کفشهایم، به هیچ جا نرسید.

وضع دیگران از من بدتر بود. پولهایی را که در تهران به دست آورده بودند در پالان شترها پنهان کرده و دوخته بودند؛ برای پی بردن به خفاگاه پول، تک‌تک افراد را از جمع خارج می‌کردند، بدو با تفنگ و شلاق مورد تهدید قرار می‌دادند و کلماتی که هیچ دلچسب نبود نیز چاشنی اقدامات خود می‌کردند. اگر این همه مؤثر نمی‌شد

وی را چنان کتک می‌زدند که صدای خردشدن استخوانهایش به گوش می‌آمد. علاوه بر این همه، فریاد کتک خورده‌ها و ناله دلخراش مجروحین را هم به حساب آورید. این چیزها با اعصاب ضعیف ابداً سرسازگاری نداشت.

«ای خدا، ای مسلمان، مگر شما دین ندارید؟!» اما این حرفها و توسل به دین و مذهب از طرف همزنجیران ما اصلاً به دل راهزنان کارگر نبود: «ای مسلمان، پدرسوخته، پیل‌بده!» این بود جواب مستمر آنها که با کمک ضربه‌ته‌تفنگ به روی سرپا پشت مؤمنین تأکید بیشتری پیدا می‌کرد!

با وجود این همه سرکرده راهزنان مرا تحت تأثیر قرار داد. به هر حال وی سخت مراقب برقراری نظم و ترتیب در دسته خود بود و به نظر می‌آمد که از جوانمردی بوئی برده باشد. هنگامی که نورالله به او گفت: «حضرت آقا مرحمت کردی و دویست تومان از ما گرفتی. ما مردمی آبروداریم و نمی‌توانیم به این صورت به گدائی برویم. محبتی کن و مختصر پولی بده که سفرمان را تمام کنیم»، در جواب گفت: «به چشم؛ متأسفانه فعلاً بیشتر از هشت قران همراه خود ندارم.» و پول را به او داد. یکی از افراد قافله دوبار انگور با خود داشت. ناراحتی و هیجان ما را سخت تشنه کرده بود و گلوی ما چنان خشک بود که نمی‌توانستیم یک کلمه بلند بر زبان آوریم. سرکرده به آرزوی ما پی برد. بار را باز کرد، خوشه‌ای از آن بیرون کشید و همانطور که ما تمشک می‌خوریم آنرا در دهان گذاشت و سریکی از ما فریاد کشید «سگ‌پدر، بخور!» هنگامی که فرد مورد خطاب به ملاحظه التماس‌های صاحب انگور این دست و آن دست می‌کرد وی را باشلاق زد و ما دیگر بدون دودلی به خوردن انگور روی آوردیم.

هنگامی که همه پولهارا از ما بیرون کشیدند - به نظر هم

نمی‌آمد که پول کمی باشد - و بهترین شترها را دست‌چین کردند، ارادل را هزن به‌صحرائی که از آن آمده بودند بازگشتند. الاغهای مارا، هر چند بدون پالان، بر جای گذارده بودند. در صحرانوردیهای سریع از الاغ استفاده‌ای نمی‌شد کرد و این خود سعادت‌ی به حساب می‌آمد. چه من بدون کفش تقریباً قدرت حرکت نداشتم و نمی‌توانستم در گرمای روز به‌سفر ادامه دهم. علی‌رغم اخطار خشونت‌باری که مبنی بر ممنوعیت حرکت قبل از طلوع فجر صادر شده بود و آنرا باشلیک چندین گلوله از بالای سرمان مؤکد کرده بودند من با چند نفر به‌طرف جاده کاروانرو به‌راه افتادیم تا ببینیم مردمی که در آنجا زمین مانده‌اند و پولهای دفن شده من در چه وضع و حال‌اند. بایک نفر کشته و تعداد زیادی مجروح بدحال مواجه شدیم که یکی از آنها هم کمی بعد فوت کرد؛ غیر از آنها مقدار زیادتری شتر و الاغ مرده در اطراف پراکنده بود. کمر بند چرمی خود را به‌آسانی از زیر خاک بیرون آورده، برداشتم.

در این‌میان روز شده بود و تا چشم‌کاری کرد از آب خبری نبود که بتوانیم با آن عطش خود را فرو نشانیم و زخمهای خود را تسکین دهیم. یکی از الاغهای خود را در اختیار پیرمردی که زخم سخت برداشته بود قرار دادم؛ نورالله و من به‌نوبت و بدون اشکال سوار آن الاغ دیگر می‌شدیم. قبلاً مقداری از تکه‌پاره‌های جمع‌آوری شده و قسمت‌هایی از زیرجامه‌های خود را به‌دور پاهای زخمی و سر برهنه خود پیچیده بودیم. زیر خورشیدی که همه چیز را گرمی داد از این منطقه صحرائی بی‌آب خود را به‌پیش می‌کشیدیم و آخرین ذره تاب و توان خود را به‌کار می‌زدیم تا رسیدیم به‌روستائی کوچک. در اینجا با صرف پولی بسیار چند جفت جوراب مستعمل ایرانی و قدری نان خریدیم. شب‌هنگام به‌راه خود ادامه دادیم.

به‌زودی کاشف به‌عمل آمد که ما باسکه‌های طلای انگلیسی در این ناحیه کاری از پیش نخواهیم برد، احدی حاضر به‌قبول آن

نبود؛ در اینجا فقط سکه‌های مسی جریان داشت و بس. بلی بزودی این‌راهم فهمیدیم که داشتن این پول بادر نظر گرفتن اهالی پرسوءظن و غارتگر این دیار برای ما کاری است سخت خطرناک.

حدود سه‌ساعت قبل از رسیدن به آبادی بزرگ ساوه يك صف دور و دراز سوار به‌استقبال ما آمد؛ دیری نپائید که با کمال وحشت دریافتم این‌ها سواران روسی هستند. گریز در این سرزمین کاملاً بدون پناه و پوشش امکان نداشت. طلایه‌سواران ما را نگاه داشتند، درست مرا به‌عنوان معمرترین فرد بیرون کشیدند و نزد افسرانی که از عقب می‌آمدند و به‌ستادی بالاتر تعلق داشتند بردند. بدو با فارسی شکسته بسته در باره هرچه فکر کنید از من پرس و جو کردند؛ این مردم نازنین حتی نقشه‌های ستاد کل خود را با علائمی که در آن گذارده بودند به‌من نشان دادند. البته اگر من در وضعی دیگر بودم این نقشه‌ها می‌توانست برای من سخت جالب توجه باشد. غیر از این از مکالمات بین افسران در باره مواضع و حرکات قوا به نکات ذیقیمتی نیز پی بردم. تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که خود را قدری گوش‌سنگین و دیرفهم جلوه دهم که این هم بادر نظر داشتن سر بان‌دپیچی شده و سایر وجنات من ظاهراً در نظر روسها امری باور کردنی آمد. هنگامی که با دستهای کثیف خود نقشه‌ای را که می‌کوشیدند با کمک آن چیزهای مختلفی را به‌من حالی کنند لوله کردم و بالبخندی تحقیرآمیز و ابلهانه به‌آنها خیره شدم، دیگر افسرها از خنده روده‌بر شدند. اما من در وضعی سخت ناراحت‌کننده گیر کرده بودم. تازه بعد از يك ساعت آن هم با کمک نورالله پس از آنکه از یکی از روسها سیگاری گدایی کردم مرا مرخص کردند. همینکه دیدم جمع افسران پس از خروج من از هم پاشید نفسی به راحت کشیدم. چند ساعت بعد به‌ساوه رسیدیم که در اشغال يك صد و پنجاه افسر روسی بود. از ترك جماعت در آن حوالی هیچ نه دیده می‌شد و نه شنیده.

جراحات من مرا ناگزیر کرد که يك روز در اینجا بمانم. سرو بازوی چپ خود را نمی توانستم حرکت دهم؛ آنطور که بعدها فهمیدم استخوانم شکسته بود. پاهای من در اثر عبور از روی گیاهان تیغدار صحرا و سنگهای داغ تیز پاره پاره شده و آماس کرده بود. با به کار بردن حداکثر تلاش خود توانستم يك سکه طلا را که به عنوان آخرین زادراه درلیفه زیر شلوار خود دوخته بودم به پول رایج تبدیل کنم؛ البته يك مشت پرسکه مسی در ازای آن دریافت کردم ولی در عوض، این همه برای خرید و تهیه چند لباس مستعمل خرج شد که می بایست عورت ما را بپوشاند. روسها سراسر آن ناحیه را برای یافتن حیوانات باری و سواری زیر پا گذارده بودند و همراهرا بدون هیچ ملاحظه ضبط می کردند؛ در نتیجه دوا لاغ خود را در محل سکونت صاحب کاروانسرا پنهان کردیم. در حین شب توانستیم از این ده که سخت زیر نظر بود از راههای شناخته نشده بگریزیم. همچنان امیدوار بودم زودتر به نیروی جلودار ترك برسم و بدین طریق بدون دردسر و سریع بتوانم از خطر روسها بگذرم؛ عبور از جبهه ای مستقر و مستحکم حتماً گرفتاریها و دردهای بیشتری به دنبال داشت. در سراسر راهی که در پیش داشتیم ظاهراً راهزنان فراوان در کمین بودند؛ هر چند که سوای الاغها دیگر چیزی نداشتیم که از دست برود، با وجود این حتی فکرش هم ناراحت کننده بود که بلافاصله نزدیک به مقصود کلکمان کنده شود و به سرای دیگر فرستاده شویم. در يك کاروانسرا چند ساعت استراحت کردیم. به اندازه نصف روز سفر در همین جهت ما، روز پیش دزدان دو نفر را کشته بودند. البته این اتفاق از نظر ما چندان نامساعد نبود، چه می توانستیم فرض کنیم که تا چند روزی امن و آسایش در این راه برقرار است.

این فرض صحیح از آب درآمد؛ پس از يك راه پیمائی طولانی و بدون مزاحمت به کاروانسرائی رسیدیم که به اندازه يك روز مسافت در مشرق نواران قرار داشت. بسیار خسته بودیم و در مدتی که در:

خواب به سر می بردیم يك جوان ایرانی که از روزهای پیش ما را همراهی کرده بود بایکی از الاغهای ما، کمر بند و چند چیز دیگر که این کلاهبردار با زیرکی تمام از محل خواب ما ربوده بود ناپدید شد. تعقیب دزد به نتیجه ای نرسید.

هنوز هم ما کاملاً از رنگ تعلق آزاد محسوب نمی شدیم چون باز هم مالك چیزی بودیم که عبارت بود از يك الاغ كوچك فرسوده و از کار افتاده. داشتن این الاغ هم می توانست به حال ما خطرناك باشد؛ زیرا به قرار مسموع روسها در اینجا هر حیوانی را که به چنگ آنها می افتاد با صاحبان آنها به خدمت در پشت جبهه می بردند. چون هیچ مایل نبودم به چنین مشغله ای تن در دهم الاغ را نزد دهقانی که يك روز تمام از ما پذیرائی کرد به جا گذاشتم. چند قرانی هم وی به مادان که برای تهیه مجدد وسایل مسروقه روز پیش به آن احتیاج مبرم داشتیم. گرمای شدید روز و سرمای شب حتی گدایان را ناگزیر می کرد که حداقلی از پوشش داشته باشند. در ایران گدا به سهولت از گرسنگی نمی میرد، زیرا همواره افرادی پیدا می شوند که به تبعیت از دستور پیغمبر (ص) صدقه بدهند. ما نیز حال که ناچار بودیم با تکدی امرار معاش کنیم به این نکته واقف شدیم؛ هر جا که صدقات مکفی نبود، ناگزیر می بایست از راه شل کردن سرکیسه گرسنگی را فرو نشانند.

کمی پیش از نواران به يك قافله كوچك ایرانی پیوستیم که می خواست کالا به همدان حمل کند. تا کنون از هفته ها پیش هیچ کس پایش به آنجا نرسیده بود؛ می خواستند کوششی در این مورد بکنند. این ها جمعی بودند قابل توجه متشکل از اصناف گوناگون. من خود را به نامی که از مدتی پیش اختیار کرده بودم یعنی «حاجی میرزا حسین» معرفی کردم؛ قصه ای که برایشان تعریف کردیم به نظر نمی آمد از نظر آنها باور کردنی باشد؛ مردمی بودند سخت محتاط و اندك اندك به این خیال افتادند که ما جاسوس و خبرگیر هستیم،

به نحوی که من خود را ناگزیر دیدم برهان صدق بعضی از گفته‌های خود را ارائه دهم. قبل از همه در این که من حاجی باشم تردید داشتند. متأسفانه در این جمع يك نفر حاجی درست و حسابی هم وجود داشت؛ بدیهی است که این مرد از همه متنقدتر بود و می‌توانست به حال من خطرناک شود. به همین دلیل به او نزدیک شدم و جزئیات مختلف جریان زیارت خود را برایش تعریف کردم و چون از راههای سفر به مکه و نقشه زیارتگاه در مکه اطلاعات دقیق داشتم مطلب به‌خیر و خوشی برگزار شد. غروب همان روز شنیدیم که وی در برابر دیگران از اینکه من يك حاجی واقعی هستم دفاع می‌کرده است و از آن به بعد مناسبات ما بهبود یافت.

آنطور که خبردار شدیم در نقطه‌ای که امروز می‌بایست به آنجا برسیم يك صدو پنجاه راهزن گردآمده بودند. اما اینها رامی‌شد از نوع دیگر و قابل تحمل‌تر دانست. همه کس از وجودشان خبر داشت. در فاصله دو روز سفر از ما اینها بر جاده مسلط بودند. همین اواخر چند نفر روس را کشته و بارها و چهارپایانشان را برده بودند؛ از آن زمان دیگر روسها از این جاده پرهیز می‌کردند. حال دیگر راهزنان به هیچوجه مسافران را کاملاً لخت نمی‌کردند فقط نوعی عوارض راهداری که درصدی معین از قیمت خود کاروان بود و وصول می‌کردند و ایرانیان که خود را از شر روسها مصون و محفوظ می‌دیدند به رضایت و رغبت این رقم را می‌پرداختند. راهزنان به این ترتیب کارشان به جایی رسید که کاروانها نه تنها از این راه اجتناب نمی‌کردند بلکه آنرا به‌ر راه دیگری ترجیح می‌دادند.

در خارج از آبادی چند نفر راهزن به استقبال ما آمدند، از معمرترین فرد، کاروان را تحویل گرفتند و ما را زیر مراقبت شدید به کاروانسرای کهنه مخروبه‌ای بردند و زندانی کردند. پس از اینکه بارها را زمین گذاشتند و کالا را خوب برانداز کردند، در حالی که چپق از دهانی به دهان دیگر نقل مکان می‌کرد شروع کردند به تخمین

و تقویم آن. همه کار با نظم و ترتیب بسیار صورت می گرفت. البته که این عملیات طبعاً بدون فریاد، ناسزا، تهدید و آه و فغان انجام نمی شد (ایرانیها اشکشان دم مشکشان است)، اما این بار از ضرب و و شتم و تیراندازی خبری نبود. تقریباً ثلث کالا را ضبط کردند. حتی از يك ولگرد بدبخت هم چندشاهی را که در جیب داشت گرفتند. من تنها کسی بودم که چیزی از او گرفته نشد. هنگامی که نوبت به من رسید، رو در روی راهزنان زدم به خنده. به احترام تمام برایشان توضیح دادم که دیگران قبلاً بر «عالی جنابان» پیش دستی کرده اند. ظاهراً این عمل چندان اطمینان بخش و باور کردنی بوده که حضرات دیگر پایی من نشدند.

روز بعد به آوه (آوج) رسیدیم که پایگاه اصلی روسها بودند. درست در آخرین لحظه به ما هشدار داده شد که به یکی از ده های سر راه نرویم زیرا روسها برای آنکه از اهالی بتوانند چیزی در بیاورند آنجا را آتش زده اند. در نتیجه در جای کوچک مخروطی در فاصله پنج کیلومتری آن محل متوقف شدیم و به این سبب باز چندتن از زیردستان سر کرده دزدان دیروزی به زور از ما باج گرفتند. بدون داشتن هیچ وسیله دفاعی در برابر این بی آبروهای مسلح چه از دستمان برمی آمد؟ ما اغلب شبها را در هوای آزاد می خوابیدیم و هوا دیگر سردی گزنده ای پیدا کرده بود. من که سوای لباسهای ژنده هیچ چیز دیگر نداشتم از سرما بسیار رنج می بردم. پس از التماسها و تقاضاهای مکرر توانستم دل یکی از ایرانیان را نرم کنم تا هنگام شب جل یکی از قاطرهایش را به ما واگذارد و ما، یعنی نورالله و من تنگ یکدیگر، زیر آن خود را گرم کنیم. به هر حال برای پوشاندن سروتن، یعنی قسمتهایی از بدن که در این آب و هوا طبق تجربه متمادی باید آنها را محافظت کرد، کفایت می کرد.

من در این مدت در کاروان تا به جائی کسب وجهه کرده بودم که از دستورهاییم پیروی می کردند. بدین ترتیب چند نفر را به جهات

مختلف فرستادم تا تحقیق کنند روسها در کجا هستند. پس از يك روز ونیم دونفر از فرستاده‌ها بازگشتند. راهی را پیدا کرده بودند که در حدود سی کیلومتر از دشمن پاك بود. پس در دل شب در این منطقه متروك صحرائی به سفر ادامه دادیم و در حالی که یکی از بومیان قابل اطمینان راهنمایی ما را به عهده داشت از مناطق اشغالی روسها گذشتیم. بازداشتن ایرانیها از کشیدن چپق و بلند صحبت کردن امری بود که به سهولت میسر نمی‌شد؛ در برابر اعتراض مکرر من همواره جواب می‌دادند: «قضا و قدر است دیگر، اگر خواست خدا باشد نجات پیدا می‌کنیم.» هنگامی که بعدها از بین آتش اردوی دوردست واحدهای پیش‌قراول روسی می‌گذشتیم، زدم زیر دست چند پسرک احمق و چپق‌هایشان را به گوشه‌ای انداختم؛ به هر حال از این اقدام من مختصری تردید درباره اصلت این حاجی دیوانه در دلها راه یافت. اما دیگر برای من فرق چندانی نمی‌کرد.

به هنگام دمیدن صبح از آبادی بزرگی که کلا از طرف سکنه متروك شده بود گذشتیم. به سفر ادامه دادیم تا رسیدیم به آبادی بزرگتری که در دشتی پهناور قرار داشت و پای روسها تا به حال به آنجا نرسیده بود. بدین ترتیب بازیک مسافت هشتاد کیلومتری را طی کردیم. این آبادی فقط شش فرسخ (کمتر از ۴۰ کیلومتر) با همدان فاصله داشت. هنوز هم به ترکها نرسیده بودیم و این امر خود موجب حیرت بود. در این راه، پس از طی دوازده کیلومتر دیگر در جهت همدان باز ناگزیر از عبور از يك موضع روسی شدیم. بداقبالی بیش از این برای من متصور نبودا

بعد از ظهر کسی وارد شد و به کدخدا خبر داد که حدود سیصد قزاق در راه‌اند و او باید نان و علیق برایشان آماده کند. ما بلافاصله آماده حرکت شدیم و در بیابان خود را در گودالی پنهان کردیم. در روز نمی‌توانستیم به راه خود ادامه دهیم زیرا آنطور که یکی از بلدهای محلی همراه ما می‌گفت ممکن بود از جانب روسها که کاملاً نزدیک

بهما بودند شناخته شویم. من آن حدود و اطراف را مورد تجسس قرار دادم، اما چیزی که توجه آدمی را به خود جلب کند در آنجا ندیدم؛ دور تا دور ما در پرتو اشعه آفتاب برق می زد. روسها ظاهراً از فرط گرمای روز به گوشه‌ای خزیده بودند؛ تازه پس از تاریک شدن هوا توانستیم آتش اردوگاه آنها را ببینیم. بعضی از افراد که بارهای گرانبهاتر با خود داشتند جسارت خود را از دست دادند، کوتاه آمدند، و برجای ماندند و بقیه یا نصیب و یا قسمت گفتند و به دنبال من و راهنمایی که ظاهراً قابل اطمینان بود رهسپار شدند، چه بالاخره همه چیز بسته به کاردانی او بود. در سکوت محض در یک نهر گودخشک به طرف کوهستان کوچکی روبه‌بالا به راه افتادیم. فقط هرگاه روسها در نزدیکی بلافصل ما بودند می توانستند به حضور ما پی ببرند.

گویا دیگر حدود بیست کیلومتر تا همدان فاصله داشتیم که ناگهان از اطراف واکناف مارا صدا زدند. اینها دیگر قاعدتاً پیش قراولان ترک می توانستند باشند. اخطار کردم که کسی از جای نجنبند ولی ایرانیان گوششان بدهکار نبود. به آن طرف که صدای آمد و هر لحظه لحن دستور آن آمرانه تر می شد فریاد کشیدند «آهای چوپانها، ما قافله ایم و می گذریم». اما دیری نپائید که چند نفری از این «چوپانها» از نزدیک ترین تپه چون باد و برق فرود آمدند و کسانی را که پیشاپیش همه در حرکت بودند با ته تفنگ به باد کتک گرفتند. من نیز در این ماجرا بی نصیب نماندم و چنان ضربه‌ای به سرم خورد که آواز حوریان بهشت را به گوش شنیدم. اما همین که پی بردند واقعاً ایرانیهای بی آزاری هستیم مارا به حال خود رها کردند. هر چند که خوش و بش اول کار سربازان آناتولی چندان دلچسب نبود ولی به محض آنکه دریافتیم سرانجام نجات یافته‌ایم، همه خرسند بودیم. از این به بعد صلاح کار در این بود که زنگوله‌های باز شده از گردن حیوانات را دوباره به آنها بیاویزیم، تا در حین عبور از موضع ترکها باز بر خوردهای نامطلوبی پیش نیاید.

پرتو شکوهمند آفتاب صبحگاهی که مقدمهٔ يك روز خنك طرب‌انگیز بود راه مارا به‌داخل همدان روشن می‌کرد. همراه‌جسور من نورالله میرزا پرسید که چرا چنین آرام و خاموشم، مگر از رسیدن به مقصد شاد و خندان نیستیم؟ عجیب اینکه کلیهٔ رنجها و مشقاتی که در طی ماهها تحمل کرده بودم درست در اولین قطعهٔ راه امن و امانی که به همدان منتهی می‌شد باز به‌خاطرم هجوم آورده بود. سر خورد گیهای من تلخ‌تر و پیروزی‌ام گران‌تر از آن بود که حال بتوانم شادی و سروری راستین در خود احساس کنم.

روز بعد یعنی اول سپتامبر ۱۹۱۶ به‌ستاد کل قوای ترک‌رفتم؛ مدتی طول کشید تا مرا به‌عنوان همان کسی که خود را معرفی می‌کردم بشناسند. هیچ نمی‌توانم فراموش کنم هنگامی که من، يك ایرانی ژنده پوش، شروع به آلمانی حرف‌زدن کردم چگونه چشمهای ستوان یکم ویش^۲ که مأمور در ستاد ترکها بود، داشت از فرط حیرت از حدقه درمی‌آمد. سر فرماندهی ترک، علی احسان بيك هنگامی که مرا در ژنده‌پاره‌های کثیف پیچیده دید خنده سرداد و از من به‌مهربانی دعوت کرد مهمان او باشم.

دو روز بعد با اتومبیل به کرمانشاه رفتم و در آنجا دوستان ستاد لوبن^۳ - در بین آنها با کمال حیرت دوست ایام خدمت خود در هنگ یعنی هایلینگ برونر^۴ را یافتم - مرا که مرده می‌پنداشتند از صمیم قلب مورد لطف و محبت قرار دادند.

به‌همان اندازه که پس از گذشتن يك سال و نیم باز دریافت اولین خبرها از خانواده و دوستان و به‌سلامت‌جستن این و آن از چنگال خونریز جنگ‌مرشاد و مسرور می‌کرد به‌همان مقدار نیز از طرف دیگر از شنیدن فقدان اسف‌انگیز عزیزانی که در این فاصلهٔ

2- Wiech

3- Loeben

4- Heilingbrunner

دراز بر تعداد آنها افزوده شده بود در اندوه و تألم خاطر فرورفتم. کار تهیه گزارش، طرح نقشه‌های جدید، فرستادن چند پیک برای واگنر و افرادی که در شیراز اسیر شده بودند و واسموس که همچنان در تنگستان سرگرم نبرد بود باعث شد که من هفته‌های بسیاری در کرمانشاه بمانم. هر چند که ایام اقامت در پایگاه برای من چندان خوش آیند نبود باز نقاط روشنی نیز در آن به چشم می‌خورد: گزارش افراد اسیر به من می‌رسید، شنیدم که برادرم هنوز در قید حیات است. و سرانجام پ. پاشن نیز با نماینده سفارت آلمان از سرزمین بختیاریه‌های مهمان نواز در رسید و، در اوایل دسامبر، زایلرو فاستینگ نیز که از اسارت گریخته بودند، پس از یک راه پیمائی ماجرا جویانه در کرمانشاه به ما پیوستند.

حال ببینیم بر سر گروه تجسسی که در تابستان ۱۹۱۵ در ایران به جا گذاردم، چه آمد.

پایگاه اصلی اصفهان

غلیان زودگذر احساسات - بختیاربها و قشقایبها - گروه زایلر - طبیب گروه - اردوی دشمن - ایام پرمخاطره - خارج شدن اتباع دشمن - در سرزمین عشایر کوه نشین - اراده ملی برای کسب آزادی و سودجوئی سیاسی.

مقر ثابت پایگاه اصلی و گروه ایران، قنسولگری آلمان بود که در تقاطع دو جاده اصلی آمد و شد درمدخل و ابتدای چهارباغ قرار داشت. چهار ردیف درخت کهن زیبا چهارباغ را که خیابان اصلی اصفهان است درخود گرفته است. قنسولگری ازبناهای متعددی با اطاقهای خوب، حیاطها و حوضهای معمول و همچنین باغی که به پارک می مانست تشکیل می شد.

اصفهان، پایتخت قدیمی ایران حتی امروز نیز مرکز ملی سراسر کشور محسوب می شود؛ در کانون راههای مرکز ایران قرار دارد و شهر خاص ایل بختیاری است که بر سراسر مرکز ایران مسلط است، تجارت و صنایع دستی پررونقی دارد و همچنین از کشاورزی گسترده و مساجد نام آوری برخوردار است. به همین ترتیب هم

روحانیون متنفذ، بازرگانان مقتدر، زمینداران ثروتمند و بختیاربهای شهرنشین که حکومت ایالتی در دست آنهاست در آن جا سکونت دارند. اهالی اصفهان کاملاً از آلمانیها طرفداری می کردند، بدون اینکه تصوراتی روشن و دقیق از اوضاع داشته باشند. با وجود این به هیچ وجه نمی توان گفت که وضع زایلر در مخاطره نبود. چون ژاندارمری که با ما بر سر مهر بود و پشت و پناهمان به شمار می رفت می بایست به تهران نقل مکان کند، ناگزیر شدیم برای حراست از قونسولگری و ایستگاه بی سیم که بر فراز تپه‌ای در بیرون شهر برپا شده بود و دائماً در معرض خطر حملات و ضربات خصم قرار داشت تعدادی سوار استخدام کنیم. خیلی زود زایلر به غلیان احساسات گذرای اولیه آلمان دوستی و میهن پرستی پی برد. در این فوران احساسات این خطر نیز نهفته بود که مبادا خود آلمانیها راهم نسبت به قدرت واقعی و موقعشان در اصفهان به شبهه بیندازد. مردمی که خود را طرفدار آلمان قلمداد می کردند و برای وارد آوردن ضربه پافشاری داشتند، اغلب از قبیل همان کسانی بودند که به محض پیدا شدن تغییراتی در سیاست به دنبال تحصیل نفع شخصی می رفتند و به همین دلیل می کوشیدند جبهه پر زرق و برقی را که در عالم خیال تصور کرده بودند واقعیت محض جلوه دهند ولی پایه‌های سست چنین جبهه‌ای در عالم واقع به هیچ وجه با بنای مستحکم دشمن برابری نمی توانست کرد. زیرا از افراد انگلیسی و روسی مقیم که از نظر رقم هم در سطح بالائی بودند اکثریت افراد محافل سرمایه‌دار و دولتمردانی پشتیبانی می کردند که از چند دهه پیش با آنها در حال مرادۀ سیاسی و تجاری به سر می بردند. از جانب دیگر بختیاربها و ارامنه حومه جلفا کاملاً از سرسپردگان دشمن محسوب می شدند.

با معرفت به این وضع و رعایت حوادثی که در سایر قسمتهای مملکت در جریان بود عملیات آلمانیها می بایست آرام و بدون سرو صدا انجام گیرد. زایلر برای توسعه دادن به زمینه کارش ناگزیر بود

بدو آ تعدادی از شخصیت‌های متن‌فد را به طرف خود جلب کند. در نتیجه پیش از هر چیز به برقراری روابط خوب و دوستانه با روحانیونی که مردم زیر نفوذ شدید آنها بودند همت گماشت. هر چند که آنان با فکر جهادی که ترک‌ها تبلیغ می‌کردند سرسازگاری نداشتند، با وجود این تقریباً همه آنها به طرفداری از آلمان دل‌بسته بودند. بازرگانان اصولاً غیر از مواردی که به حزب دموکرات طرفدار آلمان مربوط می‌شد، چندان رغبتی به سیاست از خود نشان نمی‌دادند. بسیاری از دموکرات‌ها از طبقه متوسط به‌شمار می‌رفتند و رهبران‌شان از زمره برجسته‌ترین شخصیت‌های شهر بودند. مع‌هذا هیچ‌نوع تشکیلات و سازمانی نداشتند، به‌نحوی که حزب از نظر سیاسی و مقاصد نظامی آینده ارزش چندانی نداشت. ملاکان بزرگ مدتها محافظه‌کاری پیشه کردند ولی بعدها در حالی که رویهم‌رفته بی‌طرفی اختیار کرده بودند روابطی با گروه برقرار نمودند. با مقامات دولتی مناسباتی درست و صادقانه و با قسمتی از آنها حتی دوستانه ایجاد شد؛ کارمندان دولت در طرز رفتار خود سخت تحت تأثیر حکومت تهران بودند که آنهم به‌سهم خود زیر نفوذ روس و انگلیس قرار داشت.

ژاندارمری زیر نظر فرماندهان سوئدی بیشتر متمایل به آلمانیها بود، زیرا آلمانیها بیشتر به قدرت آن رغبت نشان می‌دادند، در حالی که دشمنان آلمان طالب ضعف و تلاشی آن بودند.

يك عامل مهم در زمینه کار در اصفهان، روابط با ضرام السلطنه بود. وی رئیس یکی از سه شعبه خاندان بختیاری بود، اما از سالیان پیش سایر بختیارها سهم او را در اموال مشترك ایل که عواید نفت اساسیترین قسمت آن به‌شمار می‌رفت، به‌یغما برده بودند و در نتیجه وی از آن‌هنگام به‌بعد بسیار تهیدست شده بود. شهرت وی کمتر به علت حشمت و قدرتش بود تا به دلیل شخصیت بارزش. این مرد با سرسختی و دل و جرأتی که کمتر در ایرانیان دیده می‌شود از نظرات خود دفاع می‌کرد. ضرام به این امید که اگر کار نفوذ آلمانیها در

ایران بالا بگیرد خواهد توانست به کمک آنان دعاوی خود را در قبال عموزاده‌های عشیره‌ای به کرسی بنشانند به طرف ما گرایش پیدا کرده بود. ارتباط با این مرد زایلر را در برابر ضربات محتمل در اصفهان حفظ می‌کرد و وسیله‌ای خاص در اعمال فشار سیاسی علیه مخالفانش در داخل و خارج اصفهان به شمار می‌رفت. در دوره بعد نیز این ارتباط برای او بسیار مفید واقع شد.

اما از نظر وضع خاص زایلر در اصفهان و مرکز ایران، بیش از همه مناسبات او با بختیارها حائز اهمیت بود. بختیارها ایلی هستند که مرکز ایران را زیر سلطه دارند و در عین حال تنها عشیره ایرانی هستند که برایشان مفهوم «وطن» با مراتعشان فرق می‌کند و یکی نیست. از هنگام نبردهای مشروطه طلبی این ایل پستهای حکومتی مرکز ایران را از کرمانشاه گرفته تا کرمان در اشغال خود داشته است. در این خدمات حکومتی اینها که در مقام قیاس با سایر عشایر ایران دارای جسارت و دلیری غیر قابل انکاری هستند، تا اندازه‌ای پای بندی به نظم و ترتیب را نیز آموخته‌اند؛ رؤسای آنها را می‌توان در شمار باسوادترین و کارآمدترین رؤسای ایلات ایران شمرد. اما متأسفانه تریاک و سفلیس قسمتی از آنها را به نحوی قابل تأمل فاسد و تباه کرده است. انگلیسیها خوب دانسته‌اند که چگونه بختیارها را مستحکمترین تکیه گاه سیاستشان در ایران قرار دهند. علی‌رغم اینکه زایلر اندک اندک توانست با تعداد زیادی از سران ایل روابط دوستانه برقرار کند باز در مسئله بی‌طرفی ایران، آنها احتیاط و محافظه کاری بسیاری از خود نشان می‌دادند. متأسفانه وی نمی‌توانست پول پرستی سیری ناپذیر آنها را که محرک اصلی همه اقداماتشان بود ارضا کند و وعد و وعیده‌های مربوط به آینده و همچنین تهدیدهای پنهان و آشکار در این باره که قشقایها و ترکها ممکن است چاههای نفت را از چنگشان خارج سازند، ابدأ جای زر و سیمی را که انگلیسیها در هر لحظه در اختیارشان می‌گذاشت نمی‌گرفت. به هر

حال این روابط با سران برجسته ایل که بعضاً خیلی دوستانه بود، مایه نگرانی خاطر بسیار انگلیسیها را فراهم آورد و آنها سرانجام هیچ کاری نتوانستند بکنند جز اینکه یا پرداخت مبالغ هنگفت پول، افراد تابع خود را که متزلزل شده بودند در سرسپردگی تثبیت کنند.

اقدامات مربوط به ایل ترک‌نژاد قشقائی با پنجاه هزار نفر از افراد تحت سلاحش که در مورد خصومت آن با انگلیسیها در آن روزگار امیدهای بسیاری بسته بودند به علل جغرافیائی در حوزة وظایف قنصلگری شمرده می‌شد ولی با وجود این زایلر کوشید هنگامی که ایل در حین حرکتش به بیلاق به نزدیکیهای اصفهان رسید، رئیس آن صولت‌الدوله را تحت نفوذ خود درآورد. همچنین وی هرچه را در حیطة امکان بود به کار گرفت تا بلکه خصومتی را که از زمانهای دور و دراز بین دوایل وجود داشت بر طرف سازد.

گروه اصلی ایران برای انجام دادن وظایف خود در اصفهان به خوبی مجهز بود. هنگامی که گروه به اصفهان رسید پنچ عضو آلمانی با خود داشت یعنی زایلر، برادرم فریتس، فاستینگ تلگرافچی، فریدریش اسلحه‌دار و بوهنشتورف که کمی پس از آن برای تقویت و اساموس عازم شیراز شد و بعدها به کرمان آمد. برادرم و فاستینگ همواره در کنار زایلر بودند و سهم مهمی در موفقیت‌های او داشتند. اوایل ژوئن ستوان والدمان وارد شد و فرماندهی نظامی پایگاه را به عهده گرفت؛ بعدها سرگرد فرزن جانشین وی شد. ستوان وینکلمان، دکتر کسوتوراس^۱ و فوس^۲ فقط در دوران کوتاهی در اصفهان خدمت کردند، زیرا می‌بایست آنها را مأمور پستهای در نقاط شرقیتر کرد. از بین همکاران ایرانی باید گفت که میرزا جعفرزاده، میرزا محمد و سید حبیب‌الله که هر سه با دل و جان در کار خدمت به وطن و ملت بودند به بهترین وجهی از زایلر پشتیبانی کردند. از تهران

1- Csutoras

2- Voss

تعدادی از افراد تبعهٔ اطیش - هنگری که از اسارت روسها گریخته بودند به هیأت پیوستند؛ آمیزهٔ درهم عجیبی از لهستانیها، بوهمیها، کرواتیها، رومانیاییها و بوسنیاییها پدید آمده بود که به علت اختلافات و دوستگیهای شدیدی که بین خود داشتند به سهولت نمی شد از آنها گروه و نیروئی قابل استفاده پدید آورد. اما روی هم رفته می توان گفت که اینها همه مردمی دلیر، پشتیبانانی ارزشمند و یارانی يك دل بودند. پانزده نفر افغانی نیز از جبههٔ غرب به این جماعت پیوستند که همگی مردانی جسور و دلچسب به شمار می آمدند.

فعالیت طبیب هیأت ارزش فوق العاده ای داشت و به تنهایی وزنه ای در مقابل کوشش طبیبان انگلیسی محسوب می شد که مانند همهٔ نقاط مشرق زمین در اصفهان نیز از توابع قنصلگری انگلیس بودند و در آنجا يك بیمارستان بزرگ دوست تخت خوابی را اداره می کردند. البته باید به فعالیت های وی از دیدگاه دیگری نظر انداخت که با فعالیت های طبی در دوران صلح تفاوت دارد. اگر در دوران صلح طبیب به عنوان سلف و راهگشای قنصل نویلاند^۳ می تواند توفیق به دست آورد، باید دانست که اوضاع و احوال حاکم بر اصفهان به نحوی دیگر بود. افکار و روحیات بیش از آن باهم اختلاف داشت که روی هم رفته، شخصیت های برجسته ای که در اردوی دشمن بودند بخواهند بارفتن پیش طبیب آلمانی خود را رسوا کنند، هر چند که شهرت و محبوبیتی که برادر من به هم زد حتی چنین چیزی را هم ممکن ساخت. فعالیت های پزشکی برادرم که داروخانهٔ مجهزی نیز همراه داشت وسیلهٔ فوق العاده گرانبهای بود که بتوان با توسل بدان با شخصیت های متنفذ روابط دوستانهٔ خود را تحکیم بخشید و با آنان در تماس بود. اما در مورد مردم عادی که گروه گروه برای درمان رجوع می کردند، فعالیت های طبی باعث نام آوری اقدامات آلمانیها گردید و در بین

طبقات وسیع مردم نسبت به ما احساسات دوستانه پدید آورد؛ در مورد ژاندارمری هم که از طبیب انگلیسی برید و به برادر من روی آورد وضع بدین منوال بود. تقریباً از همان روزهای اول مردم از او استقبال کردند. وی در طول هفت ماه فعالیت خود در اصفهان بدون برخوردارگی از هیچ دستگیری و داروسازی به درمان هشت هزار مورد بیماری دست زد. نتایجی که از این کار به دست آمد برای ایران کاملاً اندوهبار بود. صرف نظر از سطح نازل مفاهیم اخلاقی و تربیتی موجود که برای قومی چنین تیزهوش جلب توجه می کند، غیر از بیماریهای گوناگون بومی که با شدت وحدت خاص بروز می کند و آثار مخرب الکل دوبرلای دیگر هست که روزگار این قوم را تباه کرده: سفلیس و تریاک. بدین ترتیب معلوم شد که از کل تعداد بیمارانی که در اصفهان مورد معاینه قرار گرفتند ۶۵ درصد مبتلا به سفلیس اند! مقتضیات فوق العاده بد بهداشتی در توسعه و انتشار این بیماریها سهم عمده داشت. هر گاه در نظر داشته باشیم که میزان متوسط مصرف تریاک از طرف یک تریاکی متوسط الحال هفت تا نه گرام است و مردمی هم هستند که روزانه شانزده گرام و بیشتر هم می کشند، می توانیم حدس بزنیم که تریاک کشیدن چگونه ریشه این ملت را از بیخ و بن می کند. در مورد انتشار وسیع هم جنس بازی در ایران که سرچشمه و منبع بسیاری از مضار و بیماریهاست، تنها در اینجا به یادآوری اکتفا می کنیم.

این تصور شایع در بین دشمن که زایلر در کار خود به پول فراوان متکی بوده است، نادرست است. مبالغی که به خاطر مقاصد سیاسی خرج می شد در قیاس با ارقامی که انگلیسیها و روسها ریخت و پاش می کردند به نحوی خنده آور ناچیز بود و کلاً از رقم سه هزار و پانصد تومان (= ۱۳۰۰۰۰ مارک) تجاوز نمی کرد. فشار مستقیم، طبق الگوی مرسوم روسها، هرگز به عمل نیامد. وظیفه اصلی گروه این بود که به موازات جلب علاقه مردم، نفوذ دشمن را خنثی کند.

انگلیسیها از مدتی پیش سخت در اصفهان موضع گرفته بودند و

اتکاء آنها به بختیاریها بود. کارهای مربوط به ژنرال قنصلگری انگلیس که توسط پنجاه تن هندو محافظت می شد به عهده یکی از کارمندانی بود که به دلیل تجربیات دور و دراز با مهارت علیه آلمانیها کار می کرد و در کارشان سنگ می انداخت. وی در اعمال خود سوای بیمارستان به بانك انگلیس، شرکت بزرگ لینچ و تلگراف هند و اروپا که کمک برجسته ای برای اعمال سیاست انگلیس در سراسر ایران به شمار می رفت متکی بود.

روسها چون عواطف مذهبی ایرانی را به خشونت تمام مخدوش کرده بودند و برخلاف انگلیسیها که با سیاست زیر کانه و محتاطانه و پول خود عمل می کردند به شدت عمل متوسل می شدند، منفور بودند. با وجود این ایرانیها از روس بیشتر می ترسیدند زیرا درسی که روس به همراه عوامل و وسایل قدرت خود به ایرانیها داده بود به نتایج مطلوب خود رسیده بود. روسها نیز در اصفهان موضع مستحکمی داشتند که با توسل به تجارت، تصرف املاک وسیع و حمایت کردن از زمین داران برای خود دست و پا کرده بودند، ژنرال قنصلگری آنها توسط نگهبانانی در حدود سی تا چهل قزاق حفاظت می شد.

علی رغم آنکه آلمانیها از نظر تعداد ضعیف تر بودند دشمنان هیچ نمی توانستند از نظر رعایت افکار عمومی و خطری که برای روسهای ساکن آن دیار وجود داشت، علیه آنها به هجوم و حمله دست بزنند. اما پس از اینکه امنیت روسهارا تأمین کردند ضرباتی گوناگون، هر چند بی حاصل بر ما وارد نمودند. در نتیجه زایلر خود را کم کم ناگزیر دید سوای اقدامات تحبیبی، خود به طور مستقیم هم به دشمن زیانهایی وارد کند. وی با قرار دادن اتصالاتی زمینی به دفعات توانست در خطوط تلگراف انگلیسیها اختلال ایجاد کند و پس از تلاشها و مذاکرات طولانی موفق شد محافظین قنصلگری دشمن را به طرف خود بکشد.

در اوت سال ۱۹۱۵ وضع وی در اصفهان تا آن اندازه مستحکم

و افکار عمومی تابدان حد به جانب او معطوف شده بود که دشمنانش وضع مسلط خود را از دست دادند و در نقش دفاعی و متحمل قرار گرفتند. حال دیگری در نظر داشت که آنها را به کلی از اصفهان براند و این امر هم به علت آنکه حیثیت آنان فوق العاده لطمه دیده بود، میسر می نمود. تجاوزهای سخت انگلیسیها و روسها به اصل بیطرفی ایران وسیله بسیار خوبی برای تبلیغات به دست زایلر می داد. اینها بدون آنکه اعتنائی به اعتراضات دولت ایران نکنند برای آنکه راه هیأت به افغانستان را قطع کنند نیروی تازه ای به مشرق ایران گسیل داشتند. روسها با دوهزار نفر و هشت عراده توپ از قزوین به تهران روی آوردند تا از تشکیل کابینه ای که برخلاف میلشان بود جلوگیری کنند. بلافاصله حکومت تهران برای حفظ خود ژاندارمری و سواران عشایری را فراخواند. برای مقابله با انگلیسیهایی که بوشهر را تحت اشغال خود در آورده بودند، در شیراز داوطلب جمع شد. در سراسر مملکت برای اخراج قهرآمیز متجاوزین روس و انگلیس تبلیغات می شد. روحانیون در مواعظ علنی خود خواهان آن شدند که ناقضین بیطرفی بلافاصله شهر را ترک گویند؛ بازارها بسته شد، به قنسول انگلیس شلیک کردند و اهالی تهییج شده نسبت به اتباع دشمن وضعی تهدیدآمیز به خود گرفتند.

هنگامی که ژاندارمری اعلام کرد برای حفظ امنیت آنان کاری از دستش ساخته نیست آنها در اوایل سپتامبر از شهر خارج شدند و با اسکورت به تهران و اهواز روی آوردند. هر چند پس از راندن اتباع دشمن کار و فعالیت آلمانیها را هنوز خاتمه یافته نمی شد تلقی کرد، در عین آنکه بختیاریهها و قشقاییها وضعی دوستانه و انتظارآمیز به خود گرفته بودند، اصفهان دیگر در اختیار ما بود.

البته فقط عشایر جنگجو بودند که تا اندازه ای از نظر نظامی ارزش داشتند. برای آنکه این عشایر آماده باشند تا در قیام مردم ایران در جنگ شرکت کنند و دیگر از آن جهت که قدرتش را تخمین

زده باشند در چهاردهم سپتامبر ۱۹۱۵ زایلر به دستور وابسته نظامی و درمیت برادر من نزد خانهای بختیاری و قشقائی رفت و پیشنهادهای و اعلام همکاری مقامات نظامی آلمان را به اطلاعشان رساند.

وی در این سفر به نواحی کوهستانی جنوب غربی اصفهان و آنهم بدو به مقر ضرغام السلطنه، فرادنبه رفت و در آن دیار با محبت فراوان مورد استقبال قرار گرفت. از اینجا به بعد به خیمه و خرگاه سردار محتشم که در دره چاخور^۴ قرار دارد رفت که بلافاصله پس از او سروکله گراهام قنسول انگلیس نیز در آنجا پیدا شد. گراهام با کمال سرخوردگی از پذیرائی صمیمانه‌ای آگاه شد که خان بختیاری، یعنی کسی که او وی را سرسپرده انگلستان می‌دانست از زایلر به عمل آورده بود. از خود وی به سردی استقبال شد. او که از استقامت زایلر در خشم بود صحنه را برایش خالی کرد و در پناه سواران عشایری به مسافرت خود ادامه داد. آنگاه زایلر به شتاب راهی شد تا قشقائیهارا با رئیسشان صولت‌الدوله که از مدتی پیش از بیلاق به طرف جنوب سرازیر شده بودند و توسط پیکی با آنها قرار و مدار گذارده بود، ملاقات کند. باره پیمائی‌های فرساینده و عبور از دامنه‌های صخره‌ای پر شیب و پرتگاههای خطرناک از سمیرم دلفریب و زیبا گذشت، به کمه رسید و مذاکراتی دوستانه در آنجا با خان قشقائی انجام داد. آنگاه از طریق قمشه، در کنار شاهراه شیراز، در تاریخ بیست و هشتم سپتامبر مجدداً به اصفهان بازگشت. در آنجا باتلگرام زیر که در تاریخ سیزدهم سپتامبر از بیرجند مخابره شده بود مواجه شد؛ کشف شده تلگرام به قرار زیر بود: «از مرز افغانستان عبور، پذیرائی شایان. گروه اصلی هیأت با ایستگاه بی‌سیم و طیب به فرماندهی زایلر فوراً از راه مقرر حرکت کند. نیدرمایر.»

نتیجه گشتی که زایلر زد روی هم رفته با توقعات ما مطابق بود.

صولت‌الدوله اعلام آمادگی کرده بود که همه ایل خود را علیه انگلیسیهائی که به‌خطه او تجاوز کرده‌اند وارد عمل کند. اما درمورد شرکت در راندن آنان از منطقه کارون که آلمانیها و ترکها در وضع فعلی جنگ، بیش از همه بدان دل‌بسته بودند، به این عذر که قشقای آنها قومی وحشی و چادر نشین هستند و از جنگ در خارج از حدود و شعورشان چیزی نمی‌دانند و از آن گذشته چون نمی‌خواهد با بختیاربها درگیر شود، خودداری کرده بود. سردار محتشم بختیاری چنین گفته بود که ایل وی باید منتظر وصول دستور دولت برای ورود به جنگ بماند، اما ضمناً توضیح داده بود که خانهای درجه دوم می‌توانند با اتباع و زیردستان خود مستقلاً به جنگ علیه انگلیسیها و روسها وارد شوند.

همانطور که اصفهان و به‌مراه آن مرکز ایران به‌کانون افکار ملی مبدل شد، در جنوب و غرب ایران نیز این شعله زبانه کشید و حتی در خراسان و شرق ایران نیز زمزمه‌هایی از نارضائی به گوش می‌خورد. تنها حکومت تهران دچار ترس و تردید بود؛ فقط جای پیشوائی نیرومند و وارسته در کشور خالی بود تا اراده بهترین افراد مملکت را به نهضتی ملی تبدیل کند. ولی کار این حکومت منحصر بود به کسب امتیازی محقر در یک معامله سیاسی و بس.

از این پس دیگر وظیفه زایلر به‌آخر رسیده تلقی می‌شد و او می‌توانست از کار تحبیب دست‌بکشد و عملاً دست به کاری مفید برای رسیدن به اهداف نظامی ما بزند. جانشین وی آقای فن‌کاردرف^۵ اواخر اکتبر از تهران وارد شد و اصفهان را به‌عنوان مرکزی مطمئن و حراست شده برای اقدامات آلمانیها در ایران تحویل گرفت.

طبیعتاً بنائی که از جانب ما برپا شده بود به‌باد کنکی می‌مانست که هر لحظه برباد داخل آن افزوده می‌شود و مدخل منحصر به‌فرد

۵- Von Kardorff

آن، یعنی جاده بغداد - کرمانشاه به دست رؤف بیگ ر انگلیسی‌هایی که در بین‌النهرین پیش می‌تاختند همواره باریکتر می‌شد و بایک یورش احتمالی روسها در هر لحظه بند می‌آمد. تقدیری اسفبار چنین می‌خواست که ما به علت بسته شدن راه بالکان، بندشدن دست ترکها در داردانل، قفقاز و عراق و همچنین به دلیل وضع نامساعد راه عملیاتی، نتوانیم هنگامی که روسها با قوای متفوق به ایران حمله ور شدند به این کشور کمک برسانیم. پس از حدوث جریاناتی رقت بار که حد اعلاى آن خروج دولت از تهران در پانزدهم نوامبر ۱۹۱۵ به شمار می‌رود، بلا بر ایران نازل شد و افراد مرا هم که شرافتمندانه می‌کوشیدند استقلال ملی را به ایران بازگردانند، با خود به ورطه نیستی کشاند.